

جریان‌شناسی فکری - سیاسی تصوف در افغانستان

حسین زحمتکش*

استادیار مطالعات منطقه‌ای، دانشگاه تهران

امان‌الله شفایی

کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۰۲/۱۲ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۴/۰۶/۱۰)

چکیده

فرقه‌های تصوف در افغانستان کمتر از منظر جایگاه سیاسی آن مورد توجه قرار گرفته‌اند. این نوشتار به دنبال تبیین و تحلیل سلسله‌هایی از تصوف در افغانستان است که از عمارت خانقاه بیرون آمده‌اند، وارد عرصه سیاست و قدرت شده‌اند و جریان‌های فکری-سیاسی خاصی را پدید آورده‌اند. با توجه به حضور سه فرقه نقشبندی، قادریه و اسماعیلیه در فضای صوفیگری و باطنی‌گری افغانستان، بحث جریان‌شناسی فکری-سیاسی تصوف در سلسله نقشبندی را می‌توان منتهی به جریانی دانست که خاندان مجددی رهبری معنوی و سیاسی آن را بر عهده داشته و سازمان سیاسی آن «جبهه ملی نجات» است؛ سلسله قادریه را می‌توان جریانی دانست که خانواده گیلانی در آن پیر طریقت و زعیم سیاست شناخته می‌شود و «حزب محاذ ملی اسلامی» پایگاه سازمانی آن است. فرقه اسماعیلیه که به دلیل مشرب صوفی‌گرایانه‌اش در زمره متصوفه قرار گرفته، به جریانی کوچک اما منسجم ختم می‌شود که رهبری آن را خاندان سادات نادری برعهده دارد و «حزب پیوند ملی» به عنوان بازوی سیاسی آن عمل می‌کند.

کلیدواژه‌ها

اسماعیلیه، پیران گیلانی، تصوف، حضرات مجددی، سادات نادری، قادریه، نقشبندی.

* Email: hzahmatkesh@ut.ac.ir

مقدمه

در سال‌های اخیر با رشد و قدرت‌گیری روزافزون جریان‌های سلفی و تکفیری در منطقه، توجه به جریان‌ها و محافل متصوفه به‌عنوان نیرویی که می‌تواند مانعی در مسیر تحرکات گروه‌های افراطی باشد بیشتر شده است. برخی کارشناسان بر این باورند که دولت‌های منطقه از ظرفیت‌های جریان‌های متصوفه در جهت مقابله با جذابیت اندیشه‌های تکفیری و سلفی در میان جوامع خود غفلت کرده‌اند و در صورت تقویت این گروه‌ها و غلبه تفسیر آن‌ها از اسلام، جریان‌های سلفی به‌حاشیه رانده می‌شدند. امروزه برخی از مراکز مطالعاتی در غرب و جهان عرب این نظر را مطرح کرده‌اند که یکی از عوامل رشد گسترده جریان‌های تکفیری و سلفی در منطقه و غلبه یافتن قرائت‌های بنیادگرایانه، تضعیف و به‌حاشیه رانده شدن گروه‌های متصوفه در این جوامع است. از این رو تقویت این گروه‌ها و فرصت دادن به آن‌ها برای به‌حاشیه‌راندن گرایش‌های تکفیری، از سوی اندیشکده‌های غربی، یکی از گزینه‌ها و راهبردهای پیشنهادی به آن دسته از دولت‌هایی است که درگیر پدیده سلفی‌گری و پیامدهای امنیتی ناشی از آن در این شرایط تحلیل ماهیت این گروه‌ها و جایگاه آن‌ها در معادلات امنیتی منطقه‌ای اهمیت دارد.

به‌صورت مشخص در رابطه با افغانستان با توجه به جایگاه این کشور به‌عنوان یکی از مراکز و کانون‌های اصلی جریان‌های سلفی، تحلیل جریان‌های متصوفه در این کشور و جایگاه سیاسی آن‌ها اهمیتی مضاعف دارد. با توجه به ساختار ویژه سیاسی - تاریخی افغانستان و در چارچوب ریخت‌شناسی قومی^۲ میان آنچه که از آن به جریان‌های متصوفه در افغانستان یاد می‌شود و مذاهب عرفانی و باطنی مسلک که مصداق اصلی آن فرقه اسماعیلیه در شمال افغانستان هستند، تفاوت وجود دارد. هدف از ریخت‌شناسی اجتماعی - سیاسی گروه‌بندی‌های

۱. البته با اینکه در چند سال اخیر از سوی گروه‌های آکادمیک و مؤسسات مطالعات امنیتی راهبردی در غرب این گزاره که «گروه‌های متصوفه باطل‌السحر سلفی‌گری و اندیشه وهابیت هستند»، یک فرض دانسته می‌شود، این گزاره از منظر شواهد تجربی در معرض تردید جدی قرار دارد. برای نمونه در رویدادهایی که به سقوط شهرهای موصل و تکریت در بهار ۲۰۱۴ توسط گروه سلفی داعش در عراق انجامید این گروه از همکاری جریان موسوم به «جیش‌الرجال طریقت نقشبندیه» برخوردار بود.

2. Ethnic Morphology

قومی، مطالعه شکل و وضعیت گروه‌بندی‌های قومی، مذهبی، گستردگی و پراکندگی جغرافیایی، میزان جمعیت و شکل توزیع آن در سرزمین، وجود اقوام هم‌زبان و همگون در مناطق فراسرزمینی، اشکال تحزب یافتگی آن‌ها و نوع ارتباط تاریخی آن‌ها با حاکمیت سیاسی و قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای، جهت‌گیری کلی سیاسی این اقوام از نظر محافظه‌کاری یا تحول‌خواهی، موقعیت آن‌ها در دوره استعمار، جایگاه تاریخی و سهم آن‌ها از قدرت سیاسی در جامعه متبوع و حضور و دخالت آن‌ها در ساختار حکومتی است.

با توجه به ریخت‌شناسی قومی شاید این پرسش مطرح باشد که آیا قرارداد فرقه‌ها و سلسله‌های متصوفه مانند نقشبندیه یا قادریه که همیشه در افغانستان جزء ارکان حاکمیت سیاسی بوده‌اند و در تاریخ افغانستان بسیاری از مهم‌ترین و بانفوذترین خاندان‌های حکومت‌گر از آن‌ها برخاسته‌اند در کنار گروه‌های حاشیه‌ای و غیر مؤثر باطنی مانند اسماعیلیه، در زیر یک عنوان واحد درست است؟ تاریخچه خواست‌ها و دعاوی سیاسی متفاوت این جماعت‌ها، قرارداد آن‌ها در زیر یک عنوان عام را با تردید روبه‌رو می‌کند. با وجود آنکه چنین تردیدی، رگه‌هایی پررنگ از حقیقت در خود دارد؛ اما همان‌گونه که اشاره شد با توجه به مؤلفه‌هایی چون تفسیر عرفانی از اسلام، گستره‌ای از باورهای مشترک با وجود اختلافات، حرمت و جایگاه والای مشایخ در نظام اعتقادی، وجود سلسله‌مراتب درونی و روابط میان شیوخ و مریدان، رویکرد محافظه‌کارانه نسبت به نوگرایی و تحولات سیاسی و در همان حال بدبینی به گرایش‌های افراطی و بنیادگرا، بررسی این جریان‌ها را در زیر عنوان مشترک و عام «متصوفه» موجه می‌کند و مورد قبول قرار می‌دهد.

تا پیش از تحولات سال‌های اخیر بیشتر پژوهش‌ها در ارتباط با جریان‌های متصوفه و فرقه‌های صوفیه و دراویش در چارچوب موضوع‌های قوم‌شناسی و مطالعات فرهنگی بود و با توجه به رویکرد بیشتر اعتزال‌گرایانه جریان‌های صوفیه کمتر تحلیل ابعاد گرایش‌های سیاسی جریان‌های صوفیه به شکل مستقل در دستور کار قرار می‌گرفت. تنوع فرقه‌های صوفیانه در میان هر دو مذهب شیعه و سنی با وجود مجادلات بسیاری که در حقانیت آن صورت گرفته، گویای حقیقتی است که همواره به صورت چالش‌برانگیز در جهان اسلام وجود داشته است. صوفیان پیوسته با دو چالش مهم درگیر بوده‌اند: اول، تعیین تکلیف طریقت با شریعت که همین مسئله سبب تکثر فرقه‌های صوفیانه شده است و در مواردی میان صوفیان و

شریعتمداران تنش‌های اعتقادی و مناسکی را به‌دنبال داشته است؛ دوم، در آیین تصوف اصل بر باطن‌گرایی و عمل در دایره شهود و شناخت است؛ اما ضرورت‌های اجتماعی و سیاسی ایجاد کرده است که صوفیان مناسباتشان را با بدنه اجتماع و دستگاه حکومت تعیین کنند. از این رو فرقه‌های تصوف چه در شیعه و چه در اهل سنت در طول تاریخ همواره با موضوع سیاست و حکومت درگیر بوده‌اند تا آنجا که گاهی به‌عنوان یک نیروی مخالف سر به شورش برداشته‌اند، گاهی با دستگاه حکومت و منابع قدرت متحد بوده‌اند و حتی گاهی خود دست به تأسیس حکومت زده‌اند.

در افغانستان به‌عنوان یک کشور چند فرهنگی که رنگین‌مانی از اقوام، زبان‌ها، فرهنگ‌ها، مذاهب و فرقه‌های گوناگون آن را فراگرفته است، تصوف به‌عنوان شکلی از تجلی مذهبی و گرایش مکمل اسلام‌گرایی جایگاه مهمی داشته است. در افغانستان فرقه‌های تصوف به‌ویژه دو فرقه «نقشبندیه» و «قادریه» احترام و اعتبار فراوان اجتماعی و سیاسی داشته‌اند و جایگاه خاندان‌های مجددی و گیلانی چنان ارتقا یافته است که این دو خاندان از ملازمان نظام سلطنت بوده‌اند. البته باید گفت که فرقه‌های تصوف در عرصه سیاست‌پیشگی افغانستان فراز و فرودهای بسیاری را دیده‌اند؛ گویا فضای سیاسی- اجتماعی افغانستان به‌ویژه در سده اخیر چنان بوده است که صوفی‌های افغانستان نمی‌توانسته‌اند از سیاست‌ورزی برکنار بمانند و فعالیت‌هایشان را در خانقاه محدود کنند.

بی‌تردید ساختار روابط مرادی و مریدی میان فرقه‌های تصوف و پیروی مطلق مریدان از شیخ‌هایشان در آداب طریقت، در ورود مشتاقانه پیران طریقت به‌وادی سیاست بی‌تأثیر نبوده است. بنابراین رهبران تصوف در زمان‌های حساس سیاسی افغانستان چه به‌عنوان متحدان حکومت و چه به‌عنوان نیروی مخالف، زیرکانه اقتدار معنوی و باطنی‌شان را به عرصه اجتماع و سیاست کشانده و تلاش کرده‌اند تا با تکیه بر پشتوانه و اعتبار مقدس‌گونه‌شان، از برتری‌های قدرت در عرصه سیاست برخوردار شوند. به همین دلیل در تاریخ معاصر افغانستان حضور اهل تصوف به‌صورت روزافزون در عرصه‌های سیاسی مشاهده می‌شود.

این نوشتار به‌دنبال طبقه‌بندی جریان‌هایی از متصوفان است که گام در وادی سیاست گذاشته و در تحولات سیاسی تاریخ معاصر افغانستان نقش بازی کرده‌اند. این نوشتار با استفاده از روش توصیفی- تحلیلی به‌دنبال آن است که این پرسش را مورد تبیین و تحلیل قرار دهد که

«جریان‌های فکری - سیاسی تصوف در افغانستان چه فرایندی را پیموده‌اند و چه نقشی در تحولات سیاسی و اجتماعی این کشور بازی کرده‌اند؟» در ضمن این پرسش را مطرح می‌کند که با توجه به موقعیت گروه‌های متمایل به متصوفه در افغانستان و نقش آن‌ها در تاریخ معاصر این کشور آیا می‌توان در چشم‌انداز سیاسی این کشور از شکل‌گیری بلوک سیاسی مانند یک جریان به نسبت منسجم سیاسی و ایجاد همگرایی میان جریان‌های تصوف در این کشور سخن گفت؟

سلسله‌شناسی تصوف در افغانستان

اگرچه روش و مرام صوفی‌گری در افغانستان سنتی فراگیر است و فرهنگ طریقت در همه جای این کشور مشاهده می‌شود، این موضوع در میان پشتون‌های افغانستان نسبت به سایر اقوام رواج بیشتری دارد؛ به‌شکلی که در مناطق پشتون‌نشین افغانستان (بیشتر جنوب و شرق این کشور) حلقه‌های کوچک و بزرگ مرادی و مریدی وجود دارد. از ویژگی صوفی‌گری در افغانستان آن است که در فراز و فرودهای تاریخ تصوف این کشور فرقه‌های مهم تصوف که هرکدام بینش و منشی ویژه‌ای در طریقت دارند، شکل گرفته‌اند. اولیویه روآ، اسلام‌شناس فرانسوی که مسائل و جریان‌های افغانستان را در دهه‌های اخیر از نزدیک دنبال کرده، فرقه‌های تصوف در افغانستان و گستره جغرافیایی آنان و سیر و سلوک باطنی آنان را چنین توضیح می‌دهد: «در جامعه افغانی تصوف در سه فرقه نقشبندیه، قادریه و چشتیه متجلی شده است که در بین طبقات متوسط در شهرها و حومه شهرها نفوذ دارند. کابل و هرات دو مرکز تصوف‌اند؛ اما تمام شمال کشور و ناحیه قندهار از این مکتب تأثیر پذیرفته‌اند. ... هر مرید برای اینکه به شناخت حق نائل شود، باید مدارج طریقت را بگذراند و این شناخت، شناختی است اشراقی و عرفانی و نه مبتنی بر تعقل و استدلال ... مرید به انجام اعمال روحانی نیاز دارد که برحسب فرق مختلف متفاوت است. این اعمال بیشتر عبارتند از اورادی حاوی تکرار یکی از اسمای خدا (ذکر) که قادریه با صدای بلند و نقشبندیه در سکوت زمزمه می‌کنند. صوفی‌های شناخته‌شده زندگی به شدت روحانی دارند؛ ولی به آن تظاهر نمی‌کنند. آن‌ها بیشتر در گروه‌های کوچک و در مکانی دورتر از اغنیا (خانقاه) که معمولاً به یک مدرسه وصل است گردهم می‌آیند و به رهبری پیر خود به ذکر می‌پردازند. صوفی در زندگی روزمره، خود را به یک نظم فکری مقید کرده است که این نظم فکری بدون آنکه او را از زندگی اجتماعی جدا سازد، از

دیگران متمایز ساخته است» (Roy, 1989: 66).

در اینجا هویت این فرقه‌ها و همچنین فرقه اسماعیلیه را که روح صوفیانه و باطنی‌گری به شدت در آن حلول کرده، ولی از دایره تقسیمات روآ بیرون افتاده است تا اندازه‌ای توضیح می‌دهیم.

۱. طریقت نقشبندیه

نقشبندیه در حقیقت بزرگ‌ترین فرقه صوفیانه است که پیروان آن از شمال تا جنوب افغانستان پراکنده‌اند. این فرقه که توسط بهاء‌الدین نقشبند (۱۳۱۸-۱۳۸۹ق) در بخارا بنیان نهاده شد، راه افغانستان را در پیش گرفت و به سرعت در مناطق مختلف حلقه‌های طریقت و مناسبات مرادی و مریدی شکل گرفت. هم‌اکنون نقشبندیه در افغانستان پیروان بسیاری دارد و جریان‌های اسلام‌گرای اخوانی و سلفی‌گری نتوانسته‌اند بر گرایش‌های ریشه‌دار صوفی‌گری تأثیر منفی بگذارند. در میان نقشبندی‌های افغانستان دو گرایش آشکارا دیده می‌شود: شاخه‌های غربی و شمالی کشور (و نیز شعبه‌ای که به خواجه احرار شهرت دارد) که با مهد فرقه یعنی آسیای مرکزی اتحاد دارند؛ در مقابل شعب شرق و قندهار که به شکل مستقیم به خانواده مجددی از اعقاب شیخ احمد سرهندی وابسته‌اند. این خانواده در اواخر سده نوزدهم از هند مهاجرت کرده و در کابل مستقر شده است (Roy, 1989: 70). در حقیقت فرقه نقشبندیه هم‌اینک در طایفه مجدديه ظهور سیاسی یافته است. مجدديه منسوب به شیخ احمد فاروقی ملقب به «مجدد الف ثانی» است. وجه تسمیه مجدد الف ثانی نیز آن است که به گمان پیروانش شیخ احمد در هزاره دوم هجرت سبب تجدید حیات اسلام شده است (Waeze Kashefi, 1978: 64). در واقع علت شهرت خانواده‌ای که به صورت موروثی مرشدی نقشبندیه را در افغانستان بر عهده دارد به «مجدديه» همین است.

۲. طریقت قادریه

قادریه منسوب به عبدالقادر بن ابوصالح جنگی دوست (زنگی دوست) است. وی در سال ۴۷۰-۴۷۱ ق. در گیلان، شمال ایران متولد شد و در سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ در بغداد وفات کرد (Seyedein, 2008: 250). این فرقه با توجه به نام مؤسسش اینک «قادریه» شناخته می‌شود و شهرت خانواده‌ای که رهبری این فرقه را در افغانستان بر عهده دارد به «گیلانی» به دلیل محل

تولد عبدالقادر است. پیشینیان عبدالقادر که در زمان عثمانی‌ها با این سلسله پیوند نزدیکی داشتند از سده شانزدهم در هندوستان مستقر شدند و همین مسئله زمینه‌ترویج آنان در افغانستان را فراهم کرد. از اینجا بود که پشتون‌های غلزایی به‌ویژه سلیمان خیل‌ها و خوگیانی‌ها را به‌سوی خود کشاند. این فرقه شعبه‌های بسیاری دارد که در رأس هر کدام یک نفر از نوادگان عبدالقادر گیلانی قرار دارد. «حضرت نقیب صاحب» پدر پیر فعلی [سید احمد گیلانی] در سال‌های دهه بیست عراق را ترک کرد و در چارباغ واقع در ننگرهار افغانستان مستقر شد تا فرقه محلی را از نزدیک رهبری کند (Roy, 1989: 71).

۳. فرقه اسماعیلیه

اسماعیلیه هر چند که به‌عنوان یک فرقه مذهبی شیعی شهرت دارد، مناسبات مراد و مریدی و ساختار صوفیانه آن، قرار گرفتن اسماعیلیه در ذیل سلسله متصوفه را توجیه می‌کند. درباره فلسفه این موضوع می‌توان گفت که در منظومه اعتقادی اسماعیلیان مقام «امامت» جایگاه مهمی دارد. به همین دلیل «امامان اسماعیلیه که آخرین آن‌ها به عدد چهل‌ونه رسیده است، همواره با ظاهر شیخ صوفی راحت‌تر می‌توانستند با پیروان خود با‌عنوان مرید رابطه برقرار کنند. به همین دلیل به القاب و عناوین صوفیانه اکتفا نمی‌کردند، بلکه برخی از آداب آنان را نیز تقلید می‌کردند» (Tarem, 2002: 131) یا حتی پاره‌ای از اصطلاحات صوفیانه همانند «شریعت»، «طریقت» و «حقیقت» در فرهنگ کلامی اسماعیلیان واژگان کلیدی هستند (Toosi, 1974: 54). در افغانستان همان‌گونه که بسیاری از مورخان تأکید می‌کنند، همواره تاریخ اسماعیلیه با تصوف همراه بوده است. چنان‌که مرحوم غبار مورخ مشهور معاصر در این زمینه می‌نویسد: «سلطه مغولان و تیموریان بر افغانستان سبب شد که مدارس، کتابخانه‌ها، نجبگان و مجموعه فرهنگ به‌شدت صدمه ببینند و گونه‌ای روحیه تقدیرگرایی به‌وجود بیاید. تحت چنین شرایطی اسماعیلیان و مردمان دیگر به‌زی صوفیان درآمدند که تا به امروز هم این جریان به اشکال گوناگون به حیات خود ادامه داده است» (Ghobar, 1996 : 407)

جریان‌های فکری - سیاسی تصوف در افغانستان

۱. طریقت نقشبندیه و خاندان حضرات مجددی

در حقیقت با برجسته‌شدن نقش رهبری خاندان مجددی در تصوف نقشبندیه، رویکرد و کنش

سیاسی در این فرقه قوت پیدا کرد. اگرچه طریقت نقشبندیه در افغانستان منحصر در پیروان طایفه مجددیه نیست؛ اما سلطهٔ مجددی‌ها چنان بر فضای طریقت‌ورزی نقشبندی‌ها سایه انداخته است که بسیاری طریقت نقشبندیه را با طایفهٔ «مجددیّه» می‌شناسند. البته که سایر نحله‌های طریقت نقشبندی در مورد سیاست‌ورزی افغانستان کارنامهٔ روشنی ندارند و آنچه از سیاست‌پیشگی نقشبندیه گفته می‌شود، بیشتر به وسیلهٔ خانوادهٔ مجددی به وجود آمده است. در رابطه با شناخت خاندان مجددی می‌توان گفت که مجددی‌ها از اولاد شیخ احمد (مجدد الف ثانی) و در حقیقت از نسل «حضرت‌ها» که نسبشان به عمر بن خطاب می‌رسد، هستند. بنا به ادعای بوأتاس «خاندان مجددی در آغاز سدهٔ [بیستم] احتمالاً با حمایت شدید انگلیسی‌ها (و هم‌زمان با شیخ قادری به نام نقیب صاحب چارباغ جلال‌آباد) خود را در کابل تثبیت کرد. نام اولین مجددی در کابل قیوم‌جان آقا و هفتمین نسل از احمد سرهندی بود. او در کابل به حضرت صاحب شوربازار مشهور بود. پسرش فاضل محمد شمس‌المشایخ که شاه‌آقا نامیده می‌شد و در سال ۱۹۲۴ درگذشت، در مقام «حضرت» جانشین پدر شد. برادرش فاضل عمر نورالمشایخ که شیرآقا نامیده می‌شد، به جای او نشست. فاضل عمر در دوران نادرشاه از سیاستمداران بانفوذ بود» (Utas, 2010: 206)؛ اما پس از نادرشاه در دوران پسرش محمدظاهرشاه، مجددی‌ها چند گام دیگر به دستگاه سلطنت نزدیک شدند، به شکلی که در سال ۱۹۳۶ محمدظاهرشاه محلهٔ «قلعه جواد» را در کابل به این خانواده بخشید و تا قتل‌عام خانواده‌شان در سال ۱۹۷۹ که به وسیلهٔ رژیم کمونیستی صورت گرفت، در آنجا به سر می‌بردند. خانوادهٔ مجددی همواره به دربارهای شاهی افغانستان وابستگی داشته‌اند و به‌عنوان پیرهای پرنفوذ به غیر از کابل، چند مرکز دیگر نیز داشتند که شعبهٔ مهم دیگر این خانواده با عنوان «حضرت صاحب گاذرگاه»^۱ در هرات قرار دارد که از نظر نفوذ سیاسی در حد شعبهٔ کابل نیست (Utas, 2010: 207).

به صورت کلی می‌توان گفت که برخلاف خاندان گیلانی که محافظه‌کارانه بیشتر متصل به حاکمیت بودند، کنش سیاسی مجددی‌ها گسترهٔ بیشتری داشت. مشایخ مجددی که در افغانستان با لقب «حضرت» شناخته می‌شوند، از نظر مراتب روحانی در شمار عالمان وابسته به مذهب تسنن قرار می‌گیرند. حضرت‌های مجددی در آغاز سیاست‌ورزی‌شان چنان‌که

۱. خواجه عبدالله انصاری در این مکان دفن شده است.

اولیویه روآ ادعا می‌کند - ابتدا از اسلام‌گرایی شاه امان‌الله طرفداری کردند، سپس با اصلاحات او به مخالفت برخاستند. مبارزه‌ای که سه پسر اولین «حضرت شوربازار» (قیوم‌جان آقا) برپا داشتند، دو ویژگی ضدامپریالیستی و ضدتجددگرایی داشت. در قیام سال ۱۹۲۴ خوست که در آن یکی از مریدها به نام عبدالغنی، سلیمان خیل‌ها را در کنار «ملای لنگ» به طغیان واداشت، پای این خاندان به میان کشیده شد. در سال ۱۹۲۸ پس از بازگشت حضرت، برادرش «فضل عمر» مشهور به شیرآقا که ابتدا از بچه سقا (حبیب‌الله کلکانی) حمایت کرده بود، قبایل غلزایی را به نفع نادرخان به قیام وادار کرد. اتحاد میان سلسله جدید مصاحبان (خاندان نادر) و خاندان مجددی بسیار مستحکم بود و تعدادی از خانواده مجددی مقامات بالای حکومتی یافتند؛ اما از سال ۱۹۵۳ با وزارت داوودخان، روابط رفته‌رفته تیره شد (Roy, 1989:72). اگرچه با استحکام پیوندهای خانوادگی میان گیلانی‌ها و خاندان سلطنتی، مجددی‌ها تا حدودی در حاشیه قرار گرفتند، روابط آن‌ها با احتیاط، تا زمان کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ با حکومت برقرار بود. تا اینکه یک سال پس از کودتا، رژیم تره‌کی تصفیۀ گسترده‌ای را علیه روحانیون و هر آن‌کس که عنوان معنوی داشت، آغاز کرد. در نتیجه پیران تصوف و از جمله حضرت‌های مجددی از این تصفیۀ خونین در امان نماندند و در ژانویه ۱۹۷۹ محمد ابراهیم مجددی که پس از نورالمشایخ در سال ۱۹۶۵ جانشین وی شده بود و ۷۸ نفر دیگر از اعضای خانواده‌اش اعدام شدند. نام صبغت‌الله مجددی پس از این رویداد به‌عنوان رهبر جدید طریقت نقشبندی مطرح شد. او که در آن دوران در اروپا به سر می‌برد وارد پیشاور شد و به‌عنوان پیر صوفیان نقشبندی علیه حکومت مارکسیست‌ها اعلان جهاد کرد (Haghshenas, 2006:73).

صبغت‌الله مجددی که روابط خوبی با کشورهای اروپایی و آمریکا برقرار کرده بود، با سایر رهبران جهادی مستقر در پیشاور از جمله حکمتیار و ربانی در روش‌ها و هدف‌های نهایی مبارزه اختلاف نظر شدیدی داشت. به همین دلیل سازمان مستقلی با عنوان «جبهه ملی نجات» را تأسیس کرد؛ اما روش اعتدالی وی در فضایی که رهبران مجاهدین اهل سنت به شدت یکدیگر را ختنی می‌کردند سبب شد که او در دو دوره جداگانه در سال ۱۹۸۸ ریاست دولت موقت مستقر در پیشاور و در سال ۱۹۹۲ دولت انتقالی مجاهدین در کابل را بر عهده بگیرد.

آن که عنوان معنوی را با خود یدک می‌کشید آغاز نمود. ثمر نتیجه پیران تصوف و از جمله حضرت‌های مجددی از این تصفیۀ خونین در امان اندند و در ژانویه ۱۹۷۹ محمد

ابراهیم مجددی که پس از وفات نورالمشایخ در سال ۱۹۵۶ جانسین وی شده بود و ۷۸ نفر دیگر از اعضای خانواده مجددی اعدام شدند و نام صبغت‌الله مجددی پس از این واقعه به عنوان رهبر جدید طریقت نقشبندیه بر سر زبانها افتاد. او که در آن دوران در اروپا بسر می‌برد وارد پیشاور شد و به عنوان پیر جدید صوفیان نقشبند علیه حکومت مارکسیستها و به عنوان یکی از رهبران نهضت مقاومت شهرت یافت (حق‌شناس، ۱۳۸۵: ۷۳). صبغت‌الله مجددی که روابط خوبی با دول اروپایی و آمریکا برقرار کرده بود، با سایر رهبرات جهادی مستقر در پیشاور از جمله حکمتیار و برهان‌الدین ربانتي در اشکال، روش‌ها و اهداف نهایی مبارزه اختلاف نظر شدیدی داشت. به همین دلیل سازمان مستقلی تحت عنوان جبهه ملی نجات را تاسیس نمود. اما مشی و منش اعتدلی وی در فضایی که رهبران مجاهدین اهل سنت به شدت یکدیگر را ختنی می‌کردند موجب شد که او در دو مقطع جداگانه ریاست دولت موقت در مستقر پیشاور و دولت انتقالی مجاهدین در کابل را بر عهده بگیرد

۲. طریقت قادریه و خاندان گیلانی

هویت تصوف قادری در افغانستان اینک در خاندان گیلانی ظهور یافته است. نفوذ سادات گیلانی در میان قبایل پشتون جنوب و شرق افغانستان از مجددی‌ها بیشتر است. به عبارت دیگر از نظر گونه‌شناسی روابط خانواده گیلانی با پیروانشان به لطف کرامات بسیاری که به آنان منتسب می‌شود، نسبت به مجددی‌ها بیشتر است. تاریخ معاصر افغانستان شاهد اقتدار روزافزون قادریه در میان پشتون‌ها بود تا آنجا که از زمان سلطنت شاه امان‌الله میان پیران سادات گیلانی و شاهان دورانی پیوندهای خویشاوندی برقرار شد و از آن پس سلسله قادریه در دستگاه حکومت افغانستان نفوذ و امتیازات ویژه‌ای داشته است. سید احمد گیلانی پس از مرگ پدر رهبری طریقت قادریه را عهده‌دار شد و نقش پررنگی را در تحولات سیاسی دهه‌های اخیر افغانستان بازی کرده است. ماگنوس در کتاب «افغانستان روحانی، مارکس، مجاهد» جایگاه خاندان گیلانی در رهبری سلسله صوفیه قادریه را چنین توضیح می‌دهد: «سید احمد گیلانی رهبر فرقه قادریه که با عنوان افندی صاحب^۱ نیز مشهور است، رهبر محاذ ملی اسلامی افغانستان از سال ۱۹۷۹ بدین سو است. گیلانی پایه اصلی فرقه قادریه در افغانستان و

1. Affandi Sahib

بسیار مورد احترام پشتون‌ها (به‌ویژه در منطقه قندهار) است. به‌عنوان یک عضو فعال حکومت سلطنتی و کسی که از راه ازدواج با خانواده سلطنتی نسبت دارد در دوران جهاد از بازگشت دوباره ظاهرشاه حمایت کرد و توجه بسیاری از روشنفکران ناراضی در میان افراد تبعیدی را جلب کرد. حزب قدریه شامل مبارزان کشاورز در میدان مبارزه و مزارع کشاورزی و نیز کارگزاران و افراد شهری و تحصیل کرده می‌شد - بسیاری از افراد هم‌قبیله گیلانی - و این‌چنین گروه‌هایی در کانون اسلام سنتی قرار دارند»

(Magnous, 2001:134) در حقیقت به‌دنبال سرنگونی نظام سلطنت ۱۹۷۴ به‌دست داوود خان و تبعید محمدظاهر شاه به ایتالیا، اقتدار و جایگاه تصوف قدریه و خاندان گیلانی در نظام سیاسی افغانستان و دستگاه حکومت به‌شدت کاهش یافت. در نتیجه، بسیاری از پیران گیلانی راه غرب را در پیش گرفتند. با آغاز تحولات سال ۱۹۷۸ و کودتای خلقی‌های مارکسیست علیه داوودخان که آتش اعتراض‌ها و بحران‌های سیاسی را روشن کرد، سادات گیلانی فرصتی یافتند تا این‌بار نه به‌عنوان نیرویی در حکومت بلکه به‌عنوان نیرویی علیه حکومت به سیاست بحران‌زده افغانستان وارد شوند. «خانواده گیلانی به پشتیبانی مریدانشان در قبایل پشتون با تحریک احساسات دینی و ملی پیروان قدریه آنان را علیه دولت مارکسیستی برمی‌انگیخت. چنانکه شخص پیر سید احمد گیلانی در آغاز نهضت مقاومت به مرزهای ولایات شرقی افغانستان رفت و هم‌زمان با تشکیل جرگه‌هایی، از مریدان خود خواست که علیه حکومت تره‌کی قیام کنند» (Haghshenas, 2006:73).

فعالیت‌های براندازانه گیلانی‌ها علیه مارکسیست‌ها در زیر «حزب محاذ ملی اسلامی» تا سقوط دولت نجیب‌الله در سال ۱۹۹۲ ادامه یافت. در این مدت سید احمد گیلانی و حزبش هرچند به‌عنوان یکی از اعضای ائتلاف هفتگانه مجاهدین اهل سنت شناخته می‌شدند، از نظر ایدئولوژیک و شیوه و هدف‌های جهاد با دیگران تفاوت اساسی داشتند. گیلانی برخلاف دیگران (به‌غیر از مجددی) که در چارچوب اسلام‌گرایی افراطی و حتی سلفی‌گری علیه اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی و دولت مارکسیستی عمل می‌کردند، چهره‌ای معتدل و تکنوکرات از خود نشان می‌داد و برخلاف سایر گروه‌ها که آرزوی تأسیس حکومت اسلامی را در سر داشتند، گیلانی آشکارا خواستار بازگرداندن نظام سلطنت بود. سید احمد این هدف دیرین را حتی پس از سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱ دنبال کرد. به‌شکلی که در همین سال و از زمانی که با تهاجم

نیروهای بین‌المللی علیه طالبان، علائم سرنگونی این رژیم آشکار شده بود، سیداحمد گیلانی به سرعت جرگه‌ای را در پیشاور ترتیب داد و در افتتاحیه این نشست تأکید کرد که محمد ظاهر شاه باید رهبری دولت موقت را در افغانستان بر عهده بگیرد (Fazan, 2010: 629).

۳. فرقه اسماعیلیه و خاندان سادات نادری

اگرچه در فضای سیاسی اجتماعی افغانستان انتساب اسماعیلیه به تصوف همچون نقشبندیه یا قادریه مسئله‌ای عادی نیست - ماهیت فرقه اسماعیلیه با فرقه‌های تصوف متفاوت است - تپیدگی تاریخی شدید اسماعیلیان و صوفیان از یک‌سو و تشابه و همسویی‌های زیادی که در آداب طریقت میانشان وجود دارد، اسماعیلیه را به‌عنوان یک سلسله صوفی شایسته پژوهش و تحلیل می‌کند. فرقه اسماعیلیه امروزه در جهان به دو طایفه «آقاخانی» و «بُهره» تقسیم می‌شود که بازماندگان دو فرقه نزاری و مستعلوی هستند. گروه اول که پیروان بیشتری دارد در ایران، آسیای مرکزی، آفریقا، هندوستان و افغانستان پراکنده‌اند که رهبر آنان سلسله آقاخان‌ها است که در حال حاضر «کریم آقاخان» چهل‌ونهمین امام آنان پس از حضرت علی(ع) شناخته می‌شود. گروه دوم که در اقلیت هستند در جزیره‌العرب، سواحل خلیج فارس، سوریه و هند ساکن‌اند (Mashkoor, 1994: 53). از نظر ساختار رهبری بالاترین مقام این فرقه «امام» است که وی را «حاضر امام» یا «امام حاضر» می‌گویند و به‌شدت مورد احترام پیروان اسماعیلیه قرار دارد تا آنجا که در شئون معنوی و کرامات باطنی وی اغراق‌های زیادی صورت می‌گیرد. «آنان امام را جلوه‌گاه و مظهر صفات علی بن ابی‌طالب(ع) می‌دانند و معتقدند که امام باید زنده باشد تا مورد اطاعت همگان قرار گیرد. دستورهای او تا زمانی که زنده است، قابل اجراست و وقتی که درگذشت دستورهای امام وقت، جایگزین فرمان‌های امام پیشین می‌شود» (Mashkoor, 1994: 4). پس از «امام» در سلسله‌مراتب رهبری اسماعیلیان، «وزیران» قرار دارند که حوزه فعالیت و اختیارات آنان نیز بسیار گسترده است. در مرتبه سوم، «نماینده امام» قرار دارد که او نیز اختیارات و کیش شخصیتی مقدس‌گونه دارد (Tarem, 2002: 151). روابط مرادی و مریدی و پیوند میان امام یا نایب امام با پیروانشان در اسماعیلیه نسبت به فرقه‌های تصوف شدیدتر است. تا آنجا که اسماعیلیان پیروی از امام حاضر را همانند پیروی از حضرت علی(ع) می‌دانند، حال آنکه صوفیان با وجود احترام بسیاری که به پیر و مرشدشان می‌گذارند، به آنان چنین نسبتی نمی‌دهند. در فرقه اسماعیلیه سنت باطن‌گرایی با شهود و

شناخت تا آنجا پیش می‌رود که «امام حتی در دورانی که در ستر کامل به‌سر می‌برد، پیوندش با طبقات مختلف جامعه برقرار است و او از احوالات آنان آگاه است؛ اما در ظاهر داعیان در مراتب گوناگون دستورها و خواسته‌های او را در جامعه گسترش می‌دهند. در حقیقت نظام سازمان امامت اسماعیلی بر نوعی کیهان‌شناسی برگرفته از واقعیت‌های طبیعی استوار است» (Nasiri, 2001:140).

در دو سده اخیر رهبری دینی و دنیوی اسماعیلیان در خاندان آقاخان متمرکز شده است تا آنجا که عنوان «آقاخان» در فرهنگ اسماعیلیه همان معنا و مفهوم «امام» را به‌دست می‌دهد. آقاخان‌ها امامت اسماعیلیان را در خانواده‌شان موروثی کرده و گرایش‌های صوفیانه شدیدی از خود نشان داده‌اند به‌شکلی که این طایفه با نحله‌های مختلف تصوف روابط بسیاری داشته‌اند. آقاخان اول همانند بسیاری از اجدادش لقب طریقی داشت و عطاءالله شاه^۱ نامیده می‌شد. وی دوستی و روابط صمیمانه‌ای با بزرگان و مشایخ سلسله نعمت‌اللهی داشت (Shirvani, 1936).

(530 آقاخان دوم نیز دوستان صمیمی‌ای در میان مشایخ این طریقت داشت. بنا به گفته نویسنده «طرائق الحقایق» آقاعلی‌شاه (آقاخان دوم) زمانی در کاظمین به جمع مریدان رحمت‌علی‌شاه پیوسته بود و در نزد مشایخ صوفی آداب طریقت آموخته بود (Maesoomalishah, 1960: 160) و یا اینکه آقاخان سوم در جریان سفرش به ایران در خانقاه صفی‌علی‌شاه حضور یافت و کمر بند فقر صفی را به کمر بست. (Balaghi, 1971:160) در افغانستان بعضی از اسماعیلیان با عنوان «پیروان آقاخان محلاتی» شناخته می‌شوند. اما رهبری این فرقه سال‌ها در خانواده سادات نادری به نیابت از آقاخان تمرکز یافته است. محل اصلی سکونت سادات نادری در دره کیان ولایت بغلان افغانستان است، به همین دلیل «کیانی» نیز خوانده می‌شوند. آن‌ها نسبشان را به حضرت علی(ع) می‌رسانند. رابطه خانواده نادری با پیروان اسماعیلی در افغانستان نمای کوچک‌تری از روابط خاندان آقاخان با تمام اسماعیلیان است، به‌شکلی که کیش شخصیت مقدس مابانه آقاخان‌ها را سادات نادری با خود همرا دارند؛ تا آنجا که سید منصور نادری که اینک مقام رهبری آنان را در دست دارد، به‌شدت مورد احترام و تقدیس اسماعیلیان قرار می‌گیرد. نادری‌ها اگرچه خود را صوفی نمی‌دانند؛ اما اقتدار آنان نسبت به پیروان اسماعیلیه در «جماعت‌خانه» بیشتر از اقتدار پیروان دراویش بر مریدانشان در «خانقاه» است. در خفا انجام‌دادن مناسک، سنت اسماعیلیه است تا سایرین از سلوک و مناسک

۱. «شاه» عنوانی است که مشایخ و مرشدان تصوف در شیعه به آن خوانده می‌شوند.

دینی آنان مطلع نشوند. آنچه از سلوک دینی اسماعیلیان افغانستان به بیرون رسیده، گویای آن است که اسماعیلیان به باطن شریعت بسیار بیشتر از ظاهر بها می‌دهند که همین ویژگی زمینه استمرار تسلط خاندان نادری بر مقدرات دینی و سیاسی آنان را فراهم کرده است. هم اکنون سید منصور نادری هم رهبری معنوی اسماعیلیان را بر عهده دارد و عمل به تعالیم و دستوراتش معیار فلاح و رستگاری پیروان اسماعیلی دانسته می‌شود و هم رهبری سیاسی و اجتماعی اسماعیلیان را در سیاست و وادی قدرت در دست دارد.

چنان‌که پیشتر اشاره شد، خاندان نادری در مراحل سیاسی افغانستان همواره سیاست واقع‌گرایی را در پیش گرفته است، به‌شکلی که فرقه نادری چه در تعامل با حکومت و چه در مواجهه با سایر جریان‌ها تلاش کرده است تا سیاستی را در پیش گیرد که به‌علت آن موجودیت و موقعیت ضعیف اسماعیلیان در جامعه افغانستان به‌خطر نیفتد. به همین دلیل به غیر از دوران عبدالرحمن خان که هزاره‌های اسماعیلی در کنار هم‌نژادان اثنی‌عشری‌شان علیه حکومت شوریدند، اسماعیلیان در تحولات سیاسی افغانستان بیشتر بی‌طرف بوده‌اند و در شرایط بی‌حکومتی دوران جهاد تا ظهور طالبان، سید منصور نادری تلاش کرده است تا با تشکیل ارتشی کوچک منافع اسماعیلیان در ولایت بغلان را حفظ کند.

سازمان‌های سیاسی متصوفه در افغانستان

با تغییر نظام از سلطنت به جمهوری به‌وسیله کودتای داوود خان علیه محمدظاهرشاه در سال ۱۹۷۳، شرایط تغییر کرد و فرقه‌های نقشبندی، قادریه و اسماعیلیه همگام با سایرین به تأسیس سازمان‌ها و احزاب سیاسی اقدام کردند. در اینجا شکل‌گیری این احزاب و نقش آنان در تحولات سیاسی و اجتماعی چند دهه اخیر را بررسی می‌کنیم.

۱. حزب جبهه ملی نجات

به‌دنبال سقوط سلطنت و برقراری رژیم جمهوری در افغانستان در سال ۱۹۷۴، جایگاه خاندان مجددی و گیلانی در هرم قدرت به‌شدت تضعیف شد و آنان به جرم ارتباط با خاندان سلطنت ناگزیر به ترک افغانستان شدند. در پی کودتای مارکسیست‌ها علیه داوود خان در سال ۱۹۷۸ و اعتراض‌های سراسری علیه رژیم تره‌کی، پیران طریقت این‌بار به‌عنوان نیرویی علیه حکومت وارد میدان شدند. با قتل عام خانواده مجددی در کابل که در جریان آن ۷۸ نفر از اعضای این

خانواده کشته شدند، صبغت‌الله مجددی که در خارج از افغانستان بود به افغانستان بازگشت. او پس از چندی به حلقه رهبران جهادی همانند ربانی، حکمتیار، یونس خالص و مولوی محمدی پیوست. تفاوت ایدئولوژی و راهبرد جهادی میان او و دیگران سبب شد که وی حزبی را با عنوان جبهه ملی نجات افغانستان تأسیس کند. این حزب موفق شد تا بیشترین حمایت را از پیروان مجددی (به‌ویژه در منطقه لغمان) که بیشتر پشتون بودند به‌دست آورد. به گفته ماگنوس و نبی، «حزب او از مواضع سیاسی ملایم و بازگشت موقت ظاهرشاه حمایت کرد. مجددی به‌عنوان یک سازشگر حزبی در مسائل سیاسی نقش فعال‌تری بازی کرد تا مسائل نظامی. در جبهه نیروهای مقاومت (مجاهدین) مجددی و فرقه او به‌درستی در کانون اسلامی سستی قرار گرفت (Magnous, 2001:134).

در عنوان رسمی «جبهه ملی نجات» برخلاف بیشتر احزاب جهادی، پسوند «اسلامی» وجود ندارد؛ به همین دلیل برخی افغانستان‌شناسان گویا با توجه به حضور واژه «ملی» در عنوان این حزب آن را در شمار احزاب سنت‌گرا - ملی‌گرا قرار داده‌اند (Johnson, 2002:46). اما در مرام‌نامه این حزب، عناصر اسلام‌گرایی به‌شکل برجسته‌ای خود را نشان می‌دهد: «ما فرزندان افغانستان با ایمان کامل و عزم راسخ در سازمان جبهه ملی نجات افغانستان تنها برای به‌دست آوردن رضای الهی و بدون انتظار پاداش و بی‌آنکه به فکر جاه و مقام باشیم در یک صف فشرده و مستحکم بایکدیگر گرد آمدیم تا ملت افغان را از یوغ استعمار جدید و از پرتگاه هولناک الحاد و دهریت نجات داده و به صراط‌المستقیم قرآن و سنت راهنمایی نماییم. ما به‌دلیل تشکیل یک حکومت اسلامی که در آن همه امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر تعالیم اسلامی استوار باشد، جهاد و مبارزه می‌کنیم. تثبیت اصل شورا در اداره سیاسی کشور و تضمین آزادی‌های فردی و اجتماعی براساس اسلام از هدف‌های سیاسی ما است. اجازه نخواهیم داد که حکومت مطلقه و دیکتاتوری به‌شکل فردی باشد یا حزبی دیگر، جامعه را از سهم‌گیری در تعیین سرنوشت خویش محروم سازد» (Dolatabadi, 1992:153). از نظر عضوگیری افزون بر حمایت صوفیان نقشبندی از این حزب، صبغت‌الله مجددی کوشید تا با ارائه یک چهره ملی از خود حمایت توده‌هایی که هنوز به یکی از احزاب رادیکال پشتون یعنی حزب اسلامی حکمتیار، حزب اسلامی یونس خالص و یا اتحاد اسلامی عبدالرسول سیاف و حرکت انقلاب اسلامی مولوی محمدی نپیوسته بودند را جلب کند؛ اما جبهه ملی نجات

نتوانست همانند سایر احزاب جهادی مورد استقبال فراگیر پشتون‌ها قرار گیرد. بنابراین حزب به دو دلیل به‌عنوان یک حزب کوچک سیاسی باقی ماند: اول شخص صبغت‌الله مجددی به‌دلیل مشی صوفیانه‌اش تمایل زیادی به نظامی‌گری و قیام مسلحانه علیه حکومت مارکسیست‌ها از خود نشان نمی‌داد، باوجود آنکه آنان با قتل عام سال ۱۹۷۹ خاندان او را نابود کرده بودند؛ دوم، حزب مجددی به‌دلیل گرایش‌های ملی‌گرایانه‌اش مورد حمایت دو کشور اصلی حامی جهاد در افغانستان یعنی عربستان و پاکستان که از اسلام‌گرایانی مانند حکمتیار و سیاف حمایت می‌کردند، قرار نگرفت. به همین دلیل جبهه ملی نجات به‌عنوان بازوی سیاسی تصوف نقشبندی در گفتمان جهاد در حلقه‌ای کوچک، اما تأثیرگذار باقی ماند. اولیویه روآ معتقد است که جبهه ملی نجات در طول حیاتش ثبات و پایداری خوبی داشته است؛ دلیل آن را اعضایش که برای دستیابی به سلاح در جای دیگر شانس زیادی نداشته‌اند و به حزب وفادار مانده‌اند، می‌داند (Roy, 1989: 214). باید گفت که ثبات این حزب بیش از آنکه نتیجه آنچه روآ تصور می‌کند باشد، نتیجه شخصیت مجددی و جایگاه فرهمندانۀ خاندان او در میان پیروان نقشبندیه و کرامات زیادی است که پشتون‌های صوفی به این خاندان نسبت می‌دهند. به همین دلیل صبغت‌الله مجددی و حزبش باوجود آنکه نسبت به احزابی مانند حزب اسلامی حکمتیار و جمعیت اسلامی ربانی قدرت نظامی بسیار کمتری دارند، در ائتلاف هفت‌گانه مجاهدین نقش فعالی داشت. تا آنجا که شخص مجددی در دولت موقت پیشاور و دولت مجاهدین در کابل به‌عنوان رئیس دولت انتخاب شد. حزب جبهه ملی نجات در دوران حکومت برهان‌الدین ربانی به‌عنوان حزبی مخالف شناخته می‌شد. پس از سرنگونی رژیم طالبان، مجددی و حزبش به‌نظام سیاسی موجود افغانستان پیوستند و صبغت‌الله مجددی رییس مجلس سنای افغانستان شد. هم‌اینک جبهه ملی نجات به‌عنوان یک حزب قانونی در فضای سیاسی افغانستان فعالیت می‌کند. در صورت فوت صبغت‌الله مجددی حزب جبهه ملی نجات یا به همراه او دفن خواهد شد و یا به‌عنوان میراثی در خانواده وی باقی خواهد ماند.

۲. حزب محاذ ملی افغانستان

محاذ ملی درواقع تجلی سیاسی تصوف قادریه است که به‌وسیله پیرهای گیلانی رهبری می‌شود. این حزب به‌وسیله پیر سید احمد گیلانی از بستگان سببی محمدظاهر شاه، آخرین پادشاه افغانستان تأسیس شده است. اگر فلسفه تأسیس جبهه ملی نجات را نوعی انتقام‌گیری

مجددی از رژیم کمونیستی کابل در برابر قتل‌عام خانواده‌اش بدانیم، محاذ ملی باهدف بازگرداندن نظام سلطنت پدید آمده است؛ زیرا گیلانی‌ها امیدشان را در بازگشت نظام سلطنت از دست نداده بودند و امیدوار بودند تا موقعیت از دست رفته‌شان را در بالاترین مراتب قدرت بازیابند. حزب محاذ ملی در سال ۱۹۷۹ در پیشاور پاکستان از بهم پیوستن طریقت، اشرافیت و لیبرالیسم تحت اشراف پیر سید احمد گیلانی به‌عنوان حزبی مخالف رژیم مارکسیستی اعلام موجودیت کرد و باوجود داشتن ایدئولوژی و هدف‌های متفاوت و گاه متضاد با سایر جریان‌های جهادی، در زیر ائتلاف هفت‌گانه به احزاب جهادی پیوست. در واقع مهم‌ترین دلیل پذیرش این حزب به‌عنوان یک حزب جهادی جایگاه بالای خانوادگی گیلانی بود که افزون بر نسبتشان با ظاهرشاه احترام و اعتبار بسیاری در نزد افکار عمومی و نخبگان افغانستان داشتند. سید هادی خسروشاهی در رابطه با هویت گیلانی و محاذ ملی می‌نویسد: «سید احمد گیلانی رهبری محاذ ملی را بر عهده دارد. وی از علمای مذهبی افغان است و در سیاست ملی‌گرا و در تصوف منسوب به سلسله قادریه است. حزب وی در واقع ایدئولوژی ندارد و مکتبی است که به محافظه‌کاری معروف است. به‌دلیل نسبت سببی با ظاهرشاه در میان گروه‌های انقلابی اعتبار و موقعیت بالایی ندارد. وابستگان خرده بورژوازی در این حزب نفوذ دارند ولی بعضی از قبیله‌های جنوب از آن پشتیبانی می‌کنند. وی هوادار سیاست ملایم در قبال شرق و غرب است و می‌خواهد در کشور نظامی استقرار یابد که با غرب رابطه‌ای خوب داشته باشد» (Dolatabadi, 1992: 380). از نظر ساختار حزبی نیز می‌توان گفت که حزب محاذ ملی که اعضای بلندپایه آن را بیشتر طبقات بالای اجتماعی شامل پیران تصوف، بزرگان قبایل، رجال سیاسی سلطنت‌طلب و جمعی از مالکین بزرگ تشکیل می‌دادند، ساختاری بسته و رازگونه داشت به‌شکلی که مرام‌نامه و سلسله‌مراتب حزبی آن چندان روشن نبود. شواهد از اقتدار پیر سید احمد گیلانی در این حزب حکایت می‌کند، مسئله‌ای که اولیویه روآ را بر آن داشته تا محاذ ملی را به یک «دربار کوچک» تشبیه کند: گیلانی‌ها طوایف را باواسطهٔ خوانین زیر نظر دارند. در اینجا نشانی از ساختار حزبی مشاهده نمی‌شود. خوانین محلی در تصمیم‌های خود از کسی اطاعت نمی‌کنند و افراد نه از حزب که از بزرگان قومی پیروی می‌کنند. جبههٔ گیلانی تنها تجلی یک ائتلاف قبیله‌ای است که به‌واسطهٔ خانواده‌های بزرگ صورت گرفته است. در این حزب اثری از دفتر سیاسی مشاهده نمی‌شود؛ بلکه یک دربار کوچک به‌وجود آمده است

(Roy, 1989:74). به‌هرحال باوجود تفاوت ماهیتی محاذ ملی و شخص پیر سید احمد گیلانی، با احزاب و رهبران جهادی، این حزب که همانند جبهه ملی نجات توان نظامی ضعیفی در داخل افغانستان دارد و هواداران آن در حلقه‌های کوچک صوفیان قادری و خوانین سلطنت طلب محدود بود، توانست خود را به‌عنوان یک حزب لیبرال و ملی‌گرای میانه‌رو معرفی کند. همین مسئله سبب شد که توجه دولت‌های غربی به این حزب و شخص پیر سید احمد گیلانی جلب شود. گیلانی به‌دلیل مواضع ایدئولوژیکش حمایت سیاسی و نظامی کشورهای اسلامی حامی مجاهدین به‌ویژه عربستان و پاکستان را با خود نداشت؛ اما در میان غربی‌ها که آن‌ها نیز در مبارزه با مارکسیسم و کمونیسم در افغانستان با گیلانی هم‌سو بودند، چهره‌ای موجه داشت و به‌عنوان الگوی حزبی معرفی می‌شد. پس از سرنگونی رژیم کمونیستی در سال ۱۹۹۲ و استقرار حکومت مجاهدین و پیرو آن آغاز جنگ قدرت میان احزاب جهادی، سید احمد گیلانی از بازگشت نظام سلطنت ناامید شد؛ به‌شکلی که خود و حزبش را از تحولات سیاسی تا سقوط رژیم طالبان دور نگه داشت. با تغییرهای بنیادین سیاسی در سال ۲۰۰۱، حزب محاذ ملی بار دیگر جان گرفت و پیر سید احمد گیلانی به افغانستان بازگشت. در همین سال آرزوی دیرینه او مبنی بر بازگشت محمدظاهرشاه به افغانستان عملی شد. ظاهرشاه بازگشت؛ اما نظام سلطنت بازنگشت. پیر سید احمد گیلانی محاذ ملی را به‌عنوان حزبی قانونی در وزارت عدلیه ثبت کرد؛ اما خود به‌دلیل کهولت سن سیاست را برای پرداختن به طریقت ترک گفت و آن را به فرزندانش سید اسحاق و فاطمه گیلانی واگذار کرد.

۳. حزب پیوند ملی افغانستان

انزوای تاریخی اسماعیلیان افغانستان و برکنارماندن آنان از مناسبات قدرت، سبب شده است که اعضای اسماعیلیه نتوانند تمایلات سیاسی‌شان را از راه تشکیلات نظام‌مند و سازمان‌یافته دنبال کنند. به‌دنبال خیزش عمومی علیه دولت مارکسیست‌ها، از سال ۱۹۷۹ بدین‌سو اسماعیلیان با رهبری سید منصور نادری سازماندهی سیاسی را آغاز کردند. در دوران جهاد، سید منصور نادری در منازعه میان دولت و مجاهدین جانبداری دوطرف را فرو گذاشت. او زیرکانه در همان حال که اطاعت و حمایتش را از دولت کابل اعلام کرده بود، با گروه‌های مجاهدین به‌ویژه حزب اسلامی و جمعیت اسلامی رابطه‌ای خوب داشت. دره کیان که زادگاه و مرکز اقتدار سادات نادری است به محل آمدوشد مجاهدین تبدیل شده بود و سید منصور با

اتکا به پشتوانه اقتصادی نیرومندش با بخشش سخاوتمندانه همگان را از خود راضی نگه داشته بود. به دنبال سقوط حکومت نجیب‌الله و آغاز یک دوره بی‌دولتی در افغانستان تا ظهور طالبان، سیدمنصور نادری با اتکا به امکانات و سلاح‌های برجا مانده از رژیم گذشته و هم‌چنین هم‌پیمان شدن با ژنرال دوستم، ارتشی کوچک اما کارآمد از اسماعیلیان به وجود آورد و در فضای حکومت ملوک‌الطوایفی حاکم بر افغانستان سهم حکومت ولایت بغلان را از آن خود کرد. از این پس سید منصور مورد توجه گروه‌های رقیب قرار گرفت تا آنجا که پس از سقوط دولت برهان‌الدین ربانی به دست طالبان، ربانی برای مدتی به پل خمیری پناه برد و مورد استقبال نادری قرار گرفت. ربانی نادری را به عنوان معاون رئیس‌جمهوری برگزید و این در حقیقت بالاترین مقام دولتی بود که یک اسماعیلی در تاریخ افغانستان به آن رسیده بود. اگرچه ربانی به عنوان رییس‌جمهور معزول اقتداری نداشت و با پیشروی‌های طالبان مرتب مرکز حکومتش را تغییر می‌داد. سید منصور نادری پس از آنکه در سال ۱۹۹۶ بدون مقاومت ولایت بغلان را به طالبان واگذار کرد، راهی اروپا شد. او در پی سقوط رژیم طالبان در سال ۲۰۰۱ به افغانستان بازگشت و در رقابت جریان‌سازی‌های حزبی مشارکت کرد. او حزب «پیوند ملی افغانستان» را در سال ۲۰۰۲ تأسیس و در وزارت عدلیه ثبت کرد. سید منصور در اولین انتخابات مجلس در سال ۲۰۰۵ به نمایندگی از ولایت بغلان به مجلس راه یافت و در انتخابات سال ۲۰۱۰ نمایندگی‌اش تجدید شد.

حزب پیوند ملی چنان‌که در اساسنامه آن آمده، یک حزب میانه‌رو است که بیشتر اعضای آن را صوفی‌مشربان اسماعیلی تشکیل می‌دهند. مانند بیشتر احزاب قومی و منطقه‌ای در سراسر جهان این حزب تلاش می‌کند تا هدف‌های واقعی خود را زیر شعارهای ملی و سراسری پنهان سازد. بنابر اساسنامه آن «پیوند ملی» در نظر دارد تا از راه ایجاد پیوندهای ملی، مذهبی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی سبب توسعه و ثبات افغانستان شود. این حزب در انتخابات پارلمانی دوم موفق شد ۵ اسماعیلی را به مجلس بفرستد. حزب پیوند ملی در مقایسه با دو حزب محاذ ملی و جبهه ملی نجات تفاوت‌های ماهوی دارد. اول، این حزب وابسته به یک فرقه مذهبی است - اگرچه گرایش‌های صوفیانه در آن‌ها پررنگ است - و حال آنکه محاذ و جبهه نجات از خانقاه‌های تصوف نقشبندی و قادریه برخاسته‌اند؛ دوم، پیوند ملی وابسته به شیعیان اسماعیلیه است، در حالی که محاذ ملی و جبهه ملی نجات از نظر طبقه‌بندی مذهبی در

زیر مجموعه اهل سنت قرار می‌گیرند؛ سوم، پیوند ملی حزبی جوان است سابقه جهادی ندارد. حال آنکه محاذ و جبهه نجات بیش از سه دهه تجربه دارند و سرانجام و البته از همه مهم‌تر اینکه دو حزب محاذ و نجات احزابی با داعیه سراسری و ملی هستند اما حزب پیوند حزبی است که خواست‌های منطقه‌ای و قومی یک اقلیت مذهبی را نمایندگی می‌کند و به هیچ روی هدف تبدیل به یک جریان سراسری را ندارد. مهم‌ترین وجوه مشترک این سه حزب آن است که هر سه از خاندان‌های روحانی باطن‌گرا برخاسته‌اند و دوام و قوام آنان به جایگاه تقدس‌گونه رهبران‌شان در میان مریدان و پیروانشان وابسته است.

نتیجه

با آنکه اکثر قریب به اتفاق احزاب جدی و دارای پایگاه اجتماعی در افغانستان بر پایه و در امتداد گسل‌های قومی، قبیله‌ای و مذهبی شکل گرفته‌اند و این مسئله وجه اشتراک آن‌هاست، این احزاب سه‌گانه بر قسمتی به نسبت متفاوت از وفاداری که بر بنیادی پیچیده‌تر از وفاداری‌های متعارف قبیله‌ای به وجود آمده است، بنیان نهاده شده‌اند. محوریت مناسبات مراد و مریدی و جایگاه ویژه مشایخ و شکل ویژه سازماندهی سیاسی برگرفته از آن به گونه‌شناسی آن‌ها ویژگی خاصی می‌بخشد و آن‌ها را به صورت کامل از احزاب دیگر که در صحنه سیاسی افغانستان حضور دارند، متمایز می‌کند.

از مجموع آنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت که جریان‌های فکری-سیاسی تصوف در افغانستان در مقایسه با سایر جریان‌های اجتماعی و سیاسی خاستگاه روشن‌تری دارند. این جریان‌ها از سلسله‌های تصوفی برخاسته‌اند که هویت خاندانی‌شان شناخته شده است. دو سلسله بزرگ تصوف نقشبندیه و قادریه در میان اهل سنت و همچنین دراویش اسماعیلیه در مجموعه شیعیان، متصوفه‌هایی هستند که کنش‌های سیاسی‌شان در افغانستان معاصر به‌ویژه پس از تحولات دهه ۱۹۷۰ بدین سو بسیار گسترش پیدا کرده است. در یک نگاه کلی با توجه به پیشینه و کارنامه این سه جریان می‌توان درباره روند احتمالی همگرایی میان گروه‌های صوفی در افغانستان بیان داشت که با توجه به اختلافات اساسی و ساختاری که میان گروه‌های تشکیل‌دهنده جریان‌های صوفی در افغانستان از نظر مذهبی، موقعیت سیاسی و جمعیتی و جایگاه تاریخی وجود دارد، به نظر می‌آید که تشکیل یک بلوک سیاسی واحد از این گروه‌ها ممکن نباشد.

References

1. Belaghi, Hojjat (1971), **History of Tehran**, Tehran: Maziar.
2. Darikh, Aminollah (2000), **Afghanistan in the Twentieth Century**, Kabul: Danesh Press.
3. Dolatabadi, BasirAhmad (1992), **File Political Parties in Afghanistan**, Ghom: Dolatabadi.
4. Farzan, Ahmadshah (2010), **Afghanistan: the Mojahedin Rule Until the Fall of the Taliban**, Mashhad: Ahange Ghalam.
5. Ghazi, Abdolrahim (2009), **Khaje Bahaeddin Naghshband and Naqshbandi in the Timurid Period**, Sanandaj: Kurdistan Press.
6. Ghobar, Mirgholam Mohammad (1996), **Afghanistan in the Course of History**, Ghom: Ehsani Press.
7. Haghshenas, Shirahmad (2006), **Political Developments in the Jihad in Afghanistan**, 2nd Edition, Kabul: Noemani Press.
8. Johnson, Chris, Afghanistan (2002), **a Land in Shadow**, Translated into Persian by: Najleh, Khandagh, Tehran: Aieh Press.
9. Kateb, Feiz Mohammad (1994), **Seraj Otavarikh**, Tehran: Balkh Institute.
10. Magnus, Ralph H and Naby, Eden (2001), **Afghanistan: Mullah, Marx and Mujahid**, Translated into Persian by: Ghasem Maleki, Tehran: Institute for Political and International Studies.
11. Mashkooor, Mohammad Javad (1993), **Encyclopedia of Islamic Sects**, Mashhad: Astane Ghods.
12. Nasiri, Mohammad (2001), **Imam in View of the Ismaili Sect**, Ghom: Center for the Study of Religions.
13. Roy, Olivier (2010), **Afghanistan Holy War to Civil War**, Translated into Persian by Ali Alami Kermani, Tehran: Erfan Press.
14. Roy, Olivier (1990), **Islam and Resistance in Afghanistan**, Translated into Persian by: Abolhassan Sarvmoghaddam. Mashhad: Astane ghods.
15. Seiiedin, Ali, (2008), **Encyclopedia of Sufi Dynasties**, Tehran: Ney Press.
16. Shirvani, Zeinolabedin (1896), **Bostanossiahe**, Tehran: Haghghat Publications.
17. Toosi, Nasioddin (1934), **Matloob Olmomenin**, Corrected by: v. Ivanov, Mumbai.
18. Tarem, Meisam (2002), **History and Doctrines of the Ismailis**, Kerman, Kerman Studies Center.
19. Utas, Bo (2010), **The Naqshbandiyya of Afghanistan on the Eve of the 1978 Coup d'état**, in: Elisabeth Özdalga (ed.), **Naqshbandis in Western and Central Asia**, Translated into Persian by: Fahime Ebrahimi, Tehran: Institute of Islamic history.
20. Waeze, Kashefi, Fakhroddin (1978), **Rashahat Ein Olhaiat**, Corrected by: AliAsghar Moinian, Tehran: Nouriyani Institute.